

همه چیز ازوست

برنامه ۹۵۷ گنج حضور، غزل شماره ۲۱۴۲

همینکه می‌خواهم کمی شادی بی‌سبب را تجربه کنم من ذهنی با یک چماق درد و رنجش بالای سر حضورم ظاهر میشه. آه و نالم شروع می‌شود و روی ترش و عبوس من ذهنیم، بالا میاد.

زندگی میگه: اگه این مرکز پر از درد برات این قدر مهمه، باشه پس در همین حالت بمان. با این مرکز پر از درد اجازه تجربه خنده و شادی بی‌سبب خودم را بتو نخواهم داد. شمع‌ی را که روشن میکنی فوت خواهم کرد. پس چون، تو ای انسان، از ترازوی حضور کم میکنی، منم کم میکنم. و با جف القلم خودم بر اساس قانون قضا و کن‌فکان برات مینویسم.

ای انسان تن تو شهری‌ست بزرگ، آنقدر بزرگ که خدای بی‌نهایت در او جا شده. هم ذهن و هم بی‌ذهنی، هم مکان و هم لامکان.

شهر بزرگ است تنم، غم طرفی، من طرفی
یک طرفی آیم ازو، یک طرفی نارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

حال اختیار از آن توست غم و جنگ و ترشی را میخواهی و یا خنده و شکر را؟

زندگی انسان را به طوطی شکر خوان تشبیه میکند. و بلبل‌ی که رقص کنان، و همیشه آواز خوان است. حضرت مولانا خود را در فضای همیشه شهد و شیرینی زندگی می‌بیند و همه چیز را در ید قدرت خداوند می‌داند. و تمام گرفتاری‌های را که انسان تجربه می‌کند را هم از زندگی می‌بیند. اما، این گرفتاری انسان را در نتیجه مرکز جسم شده اش می‌داند.

طوطی قند و شکر، غیر شکر می‌نخورد
هر چه به عالم ترشی، دورم و بیزارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

یعنی ای انسان اول مرکز جسم شده‌ات را بده برود. اول هوشیاری جسمی را رها کن. بعد از آن چون دیو بیرون رود فرشته درآید. پس معادله ای است ساده و در عین حال پیچیده. تا این ندهی آن نبوی.

حضرت مولانا ادامه می‌دهد که اگر این راه را نروی و از هوشیاری جسمی دست برداری، در راه دره و پرتگاه خطرناک ذهن خواهی ماند تا روزی که روح از تنت جدا شود. ولی اگر میخواهی بهشت و زیبایی آن را تجربه کنی، اگر میخواهی درون و بیرون از آثار بهشت خداوند اثر بگیرد باید که هوشیاری جسمی و راه دره و پرتگاه ذهن را ترک کنی.

مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم
حور شده، نور شده جمله آثارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

خنده نعمتی‌ست که به ذاته در درون انسان نهادینه شده و جز ذات اوست. وقتی در گل نگاه میکنیم، آیا جز زیبای، خنده و اقرار به زندگی چیز دیگری هم می‌شود دید؟؟

راه دره و پرتگاه ذهن را با صبر و شکر میتوان طی کرد نه با ابزارهای من‌ذهنی. صبر یا درد هوشیارانه راهی‌ست بسیار مقدس و عبادتی‌ست در راه حق. و شکر به خاطر انجام دادن و توانایی درد هوشیارانه است.

حال عقل و عشق، ذهن و بی ذهنی، مکان و لامکان هر دو در این راه همراه هوشیاری‌ست. گاه بیمار و علتی می‌شویم و گاه ساحر و، ضد بیماری. گاه زهر می‌شویم و گاه پادزهر. گاه روح می‌شویم و گنج پنهان درون سینه، و گاه جهل و نادانی، و بی‌خبر از گنج درون. گاه روی صندوق پر از زر حضور می‌نشینیم و دست‌گدایی به جهان دراز می‌کنیم و گاه با راه مقدس صبر و درد هوشیارانه، درون صندوق را باز می‌کنیم و خود، گنج حضور می‌شویم.

اما هر طور که این راه پر فراز و نشیب را طی کنیم، همه‌اسرار، جمله‌گفتار، تمام آثار و خلاصه همه و همه از اوست، از آن اوست، بوسیله اوست. شرح و کشف این گنج حضور توسط خود اوست و منی در کار نیست.

از سوی تبریز اگر شمس حقم باز رسد
شرح شود، کشف شود جمله‌گفتارم ازو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

با سپاس فریده از هلند 🌹